



آقا محمد از رهبر کشورمان، آیت‌الله سید مجتبی خامنه‌ای که دستور را شهید اعلام کنند، تشکر می‌کند و می‌گوید: این حکم دلگرمی بزرگی برای ما و همه سنگربانان خیابان بود

فقط ۱۰ شبی که رفتیم کربلا در اجتماع نبود

سجاد هم بالای سر مادر می‌آید. محمد مهدی و محمد حسین از دور نظاره‌گر این صحنه‌ها بوده‌اند. اطرافیان توصیه به اقداماتی مانند احیای قلبی و تنفس دهان به دهان می‌کردند؛ همه را انجام می‌دهند اما ته دلشان می‌دانستند بی‌فایده است و در نهایت پرچمی را که زهرا خانم در دست داشته، روی خودش می‌کشند. سجاد می‌رود همان پرچم خون‌آلود و کفش‌های آن روز مادر را می‌آورد و بعد تعریف می‌کند: آمبولانس که رسید، یک پرستار را آوردم بالای سر مادر. نور موبایل را در چشمش انداخت و باز دوباره پرچم را رویش کشید. آن لحظه فهمیدم دیگر هیچ امیدی نیست. محمد آقامی گوید: در اثر شدت ضربه، تمام استخوان‌های بدن همسرم، نرم، پایش چرخیده و شاه‌رگش بریده شده بود. او به تأکید همسرش برای حضور در اجتماعات شبانه اشاره می‌کند و ادامه می‌دهد: تا زمان شهادت همسرم از ۱۸۰ شب، ۱۷۰ شب را در اجتماع حضور داشتیم. ۱۰ شبی هم که نبودیم، رفته بودیم کربلا. وقتی می‌آمدیم، دوست داشت تا آخر اجتماعات باشیم. به گفته محمد آقا، از ابتدای پا گرفتن اجتماعات، هر جای شهر که بودند، همسرش می‌گفته برای اجتماع باید خودشان را به ابتدای بولوار اقبال برسانند. معتقد بوده رفت و آمد مخالفان از این محدوده زیاد است؛ برای همین تأکید داشته در این محل حضور داشته باشند.

بند مادیات نبود

حجت الاسلام والمسلمین محمد حسین امینی نیا، پدر شهیده زهرا امینی نیا که تا حالا سکوت کرده، با صبوری که انگار در اعتقادات محکم‌ش ریشه دارد، شروع به سخن گفتن می‌کند اما نه از غم فراق دخترش می‌نالد و نه از خاطراتش می‌گوید. او با اشاره به آیات و احادیث بیان می‌کند: مخالفانی که سخن حق در آن‌ها تأثیر نمی‌گذارد، شکم‌هایشان از لقمه حرام پر شده است. او بر اهمیت تدبیر قرآن تأکید می‌کند و می‌گوید: اگر افراد در آیات قرآن تدبیر کنند، بسیاری از شبهات برایشان برطرف می‌شود و این طور به سمت راهی که دشمنان و یهودیان رفته‌اند نمی‌روند.

در ادامه محمد آقا به خصوصیات اخلاقی همسرش اشاره می‌کند و می‌گوید: اصلاً بند مادیات نبود. در طول سی سال زندگی مشترکمان حتی یک بار خواسته نامعقول از من نداشت. بالاینکه خدا را شکر وضع مالی‌ام خوب است، حتی یک گوشواره به گوشش نداشت. برایش سرویس طلا خریده بودم ولی استفاده نمی‌کرد. اگر هم می‌گفتم فلان قطعه طلایت را می‌دهی بفروشم، می‌گفت همه‌اش را بفروش.

او ادامه می‌دهد: هیچ وقت دروغ از همسرم نشنیدم. حتی در صحبت با بچه‌های کوچک این طور نبود که الکی چیزی بگوید. محمد آقا به تأکید همسرش بر نماز اول وقت اشاره می‌کند و می‌گوید: هر جا بود، نماز را اول وقت اقامه می‌کرد. مقید بود که شب‌ها برویم مسجد. حتی اگر خسته بودم، باز می‌گفت بهتر است نماز جماعت مسجد را از دست ندهیم اما اگر به هر دلیلی به مسجد نمی‌رفتیم، پشت سر من نماز را اقامه می‌کرد.

زنگویی که نظامی است و به واسطه شغلش از این شهر به آن شهر می‌رفته، می‌گوید: بین همکارانمان می‌بینم کسانی هستند که همسرانشان با آن‌ها همراهی نمی‌کنند اما همسر من بدون اینکه پرسد قرار است کدام شهر برویم، می‌گفت هر جا تو بروی، ما هم پشت سرت هستیم و می‌آییم.

خادمی حرم به یاد زهرا خانم

سجاد که نکته‌ای یادش آمده است، می‌گوید: ما مانم همیشه با وضو بود. وقتی می‌خواست بیرون بروم، وضو می‌گرفت. وقتی بچه شیر می‌داد، وضو می‌گرفت. وقتی می‌خواست بخوابد، وضو می‌گرفت. خیلی هم وفای به عهد داشت. هر قولی به هر کدام از ما حتی محمد حسین می‌داد، عمل می‌کرد. بغض گلوئی محمد آقا را می‌گیرد و با صدایی لرزان می‌گوید: زهرا خانم حق من و بچه‌هایم را کامل ادا کرده و هیچی برایمان کم نگذاشته بود. الان هر کار برایش بکنم، کم است؛ برای همین هر روز به نیت او به شیفت افتخاری خادمی در حرم امام رضا^(ع) می‌روم.

حکم رهبری دلگرم‌مان کرد

اواز نوه دختری یک ساله‌اش حورا یاد می‌کند و ادامه می‌دهد: زندگی‌مان با وجود این نوه، که دختر ساجده است، شیرینی و حال و هوای دیگری پیدا کرده بود. بچه‌هایم حالا حالا‌ها به مادر احتیاج داشتند. زهرا خانم چه در زمان حیات و چه الان با شهادتش، تاجی بر سر ما بود. خودش عاقبت به خیر شد اما محسرت می‌خوریم که چه کسی را از دست دادیم.

محمد آقا قیامت راست می‌کند و با صدایی رسا ادامه می‌دهد: دشمنان بدانند ما از این انقلاب نمی‌گذریم و با این چیزها جاذبی نمی‌کنیم. راه رهبر شهیدمان را ادامه می‌دهیم و حتی اگر تکه‌تکه‌مان کنند، از

آرمان‌هایمان کوتاه نمی‌آییم. اواز رهبر کشورمان، آیت‌الله سید مجتبی خامنه‌ای که دستور دادند فوت شدگان این حادثه را شهید اعلام کنند، تشکر می‌کند و می‌گوید: این حکم دلگرمی بزرگی برای ما و همه سنگربانان خیابان بود.

در غربت به دادم رسید

سمانه قرائی، از دوستان صمیمی و نزدیک شهید زهرا امینی نیا بوده است. همسر او هم نظامی است و چند سالی در بیرجند با هم بودند. اواز زهرا خانم به عنوان فردی مهربان، ساده و بی‌آلایش نام می‌برد و می‌گوید: بالاینکه زهرا بیش از ۱۰ سال با من تفاوت سنی داشت، آن قدر اخلاقش خوب بود که با هم صمیمی شده بودیم.

او تعریف می‌کند: بیرجند که بودیم، یک شب به خاطر سنگ صفرا حال من بد شد. بچه شیر خوار داشتم. آن موقع محمد حسین هم شیر خوار بود. زهرا آمد من را برد به بیمارستان و دوروزی که حالم بد بود، بچه‌ام را مثل بچه خودش نگهداری کرد و به او شیر داد. این محبت خالصانه‌اش باعث شد مهرش دو چندان بردلم بنشیند و از آن موقع انیس و مونسم شد.

شب قبل از شهادت، زهرا خانم خانه دوستش سمانه بوده. او تعریف می‌کند: زهرا در زمینه آشپزی، کیک‌پزی و... خیلی ماهر بود. من کره حیوانی گرفته بودم. می‌خواستم آن را با زکنم و اواز زهرا خواستم بیاید کمکم. آن قدر با جان و دل کمک می‌کرد که آدم با او راحت بود. سمانه خانم ادامه می‌دهد: آن شب خیلی دورمان شلوغ بود و کار داشتیم اما زهرا خیلی با حوصله همه را انجام می‌داد. همان شب پسر کوچکش ده بار به بهانه‌های مختلف، او را بلند کرد و می‌گفت «مامان بیای اینجا، مامان بیای اینجا»، صبورانه می‌رفت و جواب بچه را می‌داد. می‌گفتم زهرا تو چه حوصله‌ای داری! او به پایبندی زهرا برای حضور در اجتماعات اشاره می‌کند و می‌گوید: می‌دانستم هر شب در تجمعات شرکت می‌کند. برای همین حتی

آرام گرفتن در آغوش پرچم

یک شب که خودم خانه‌اش بودم، زودتر برگشتم تا او به اجتماع برسد.

محبوبه آل سیدان مادر هفتاد و شش ساله‌ای است که شب حادثه در اجتماع حضور داشته. او زهرا خانم امینی نیا را چشمی می‌شناخته و می‌گوید: می‌دیدم که پرچم تکان می‌داد. همیشه هم خانوادگی حضور داشتند. زن افتاده و بی‌آلایشی به نظر می‌رسید. موقع حادثه از شدت استرس و ناراحتی، قند و فشارم بالا رفت. او تعریف می‌کند: زمان حادثه چند دقیقه اول دنبال دختر و نوه و داماد خودم بودم. وقتی پیدایشان کردم دیدم حالشان خوب است، با خودم می‌گفتم چقدر تحمل این حادثه برای خانواده مجروحان و شهدا، سخت و ناراحت‌کننده است.

آل سیدان ادامه می‌دهد: وقتی پسر زهرا خانم داشت بالای سر مادرش گریه می‌کرد و به سرو صورتش می‌زد، من هم به پای خودم می‌زدم و می‌گفتم یازینب^(س) جان کمکشان کن. خیلی سخت است که یک پسر نوجوان این طور داغ‌مادر را ببیند.

فاطمه پهلوان هم مادر دیگری است که شب حادثه حضور داشته. شهید امینی نیا را وقتی دیده که رویش پرچم انداخته بودند. او تعریف می‌کند: چون ایشان به دورتر از محل اجتماع پرت شده بود، اول متوجهش نشدم. اما بعدش با خودم گفتم چه مرگی زیباتر و باشکوه‌تر از اینکه در راه وطن و اعتقادات باشد و رویت پرچم کشور را ببندازند. ما هم آنجا بودیم اما لیاقت شهادت را نداشتیم. آن‌ها لیاقت داشتند. اعتقادشان خالص بوده است. خوش به سعادتشان.

